

من اصولاً بی‌پردگی را
نمی‌پسندم، مثلاً شعر فروغ
را اصلاً نمی‌پسندم



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

نشستی با اختر شفیعی (ستاره)

می‌باشد و نیز تحقیقاتی پیرامون گنجینه شعر فارسی به ویژه فردوسی، سعدی، نظامی، فخرالدین اسعد گرگانی، صائب و... دارند که بدلیل گرفتاریهای شخصی ایشان، هنوز به زیور طبع آراسته نشده است. دکتر شفیعی در شعر نیز ذوقی سلیم دارند و به کیوان تخلص می‌کنند.

ویژگی شعر خانم اختر شفیعی (ستاره)، سوز و وزن روان و صیقل کلمه، در حس و حالی است که در مصراعها ریخته شده، در محتوای آنست چرا که او را آنچه در پیرامون او می‌گذرد و آنچه او را می‌گرباند و می‌خنداند شعر می‌سازد. و این ویژگی در اشعار او تا منتها درجه ممکن می‌رسد.

آنچه در پی می‌خوانید مصاحبه‌ای است هر چند کوتاه با این شاعر هنرمند که امید است مورد توجه شما خوانندگان عزیز قرار بگیرد.

* لطفاً ابتدا مختصری از شرح حال خود را بازگو نمایید:

— حدوداً دوازده ساله بودم که به ازدواج آقای دکتر شفیعی درآمد، پدر و پدر بزرگم هر دو شاعر بودند و اولین معلم من در حقیقت پدرم بود او همیشه به من می‌گفت: «اختر، رضایت و قناعت سرمایه‌ای نیست که خداوند به هر کس بدهد، اما اگر داد آن انسان خوشبخت است.» و این اولین درسی بود که من از پدرم گرفتم.

بعد از پدرم، معلم، راهنما و تنها مشوقم، شوهرم، دکتر شفیعی بود که قدم به قدم زیر نظر او کار کردم و حالا هم اگر شعری می‌گویم در نتیجه کمکهای اوست. همانطور که گفتم من دوازده ساله بودم که ازدواج کردم و از آن پس هم دیگر نتوانستم بصورت کلاسیک به تحصیلاتم ادامه دهم اما اینکار را در خانه و در حین انجام مسئولیتهای زندگی و بزرگ کردن فرزندانم انجام دادم.

مانده است. این فضای معنوی با ازدواج ایشان با دکتر محمود شفیعی غنی‌تر می‌شود و در نتیجه این ازدواج ذوق معنوی او پرورده و کامل می‌گردد. دکتر محمود شفیعی از ادبای بنام زبان فارسی و صاحب تألیفات ارزشمندی چون شاهنامه و دستور، دانش و خرد فردوسی و شیوه خط و دستور زبان

خانم اختر السادات شفیعی (ارفعی) متخلص به ستاره، شاعره‌ای «با ذوق و ادب دوست» است. وی در خانواده‌ای ادب‌پرور و شعر دوست بدنیا آمد. پدر بزرگ وی آقا سید اسداله متخلص به «خراب» و پدرش میر رفیع ارفعی متخلص به «رفیع» هر کدام صاحب ذوق شعر بوده‌اند و از آنها اشعاری به یادگار

به نظر من شعر احساس است
زمانی که انسان بتواند
احساسش را بیان کند با
ارزش است. شعر چیزی جز
احساس نیست که البته به
معلومات و اطلاعات نیز نیاز
دارد.

* از چه زمانی شروع به شعر گفتن کردید؟

– چهارده ساله بودم، که پسرم بهروز در چهل
روزگی مرد. در آن زمان دیده بودم که اطرافیانم
بهنگام ناراحتی دیوان حافظ را می‌گشایند و به
اصطلاح به آن تقال می‌زنند. منم همین کار را کردم
و این غزل آمد:

بارب آن نوگل خندان که سپردی به منش

می‌سپارم به تو از چشم حسود چمنش
بعد بی اختیار اشکهایم سرازیر شد. بیشتر حالت
بچه‌ای را داشتم که عروسکش را از او گرفته باشد تا
مادری که فرزندش را از دست داده است. یادم
می‌آید آن موقع دیوارهای گچی حیاط خانه روی
زمین ریخته بود و من بی اختیار با تکه‌ای از آن گچها،
روی زمینی که فرش روی آنرا کنار زده بودم این شعر
را نوشتم. وقتی سرم را بلند کردم دیدم پدرم بالای
سرم ایستاده است و بمن نگاه می‌کند. گفت: «جکار
یکی دخترم؟» گفتم: «شعر حافظ را می‌نویسم.»
همان لحظه پدرم گفت که برای من کاغذ و قلم
یاورند و داستان شعر را برایم تعریف کرد و گفت از
این به بعد هر چه ناراحتی داشتی روی کاغذ بنویس
و از آن زمان من رفته رفته شروع به شعر گفتن کردم.

* شروع شعر با آن حادثه و با آن شعر حافظ بسیار
جالب توجه است اما استمرار آن بیشتر با چه اشعاری
بوده است؟

– من شعر احساسی می‌گویم. همانطور که با
احساسم شروع کردم با احساس هم ادامه داده‌ام.
برای پدر شعر پدر، برای مادر شعر مادر، برای فرزند
شعر فرزند گفته‌ام.

شعرهای من سراپا احساس هستند. مثلاً همین
شعری که وقتی آلمان بودم بخاطر سیل شیران گفتم
و خاطره‌ای است از مسافرت آلمان با همراهی حافظ:
دوری از خاک وطن افکنده بر جانم غمی

کان بود جانسوزتر در پیش من از ماتمی
کشور بیگانه کی دارد برایم محرمی
سینه مالا مال درد است ای دریغا مرهمی
دل ز تنهائی بجان آمد خدا را همدمی
رنج غربت را بیا ای هموطن از من شنو
چون شود این داستان کهنه در هر روزنو
نیست میهن آن مناعی کش گزارم در گرو
چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو
ساقیا جام میم ده تا بیاسایم دمی
هست در آلمان شگفتیها که نتوانم نهفت
لیک آنها کی توان گیرند جای یار و جفت
نیست در اینجا مرا با کس سرگفت و شفت
زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت
صعب کاری بوالعجب دردی پریشان عالمی
گیر چه از هجر وطن بار غمی دارم بدل
باز پیش نقش خود هستم در این غربت خجل
چونکه نتوانم دهم انجام حق آب و گل
سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
شاه ترکان غافل است از حال ما کورستمی
دیگران را گراو با سربس لطف و صفاست
پیش چشم من محیطی عاری از مهر و وفاست
گر سروجان را کنم قربانی ایران بجاست
در طریق عشقبازی امن و آسایش خطاست
ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی
عاشق وارسته هرگز فکر مال و جاه نیست
چشم دل گریباز باشد راه هست و چاه نیست
آنکه بیدرد است از احوال دل آگاه نیست
اهل کام و تاز را در کوی رندان راه نیست
رهروی باید جهان سوزی نه خامی بیغمی
سنگ تزویر و ریا آئینه دل را شکست
تار و پود جانم از بی همدمی از هم گسست
آه شد طوفان و دل در بحر اشک و خون نشست
آدمی در عالم خاکی نمی‌آید بدست
عالمی دیگر ببااید ساخت و ز نو آدمی
ما که دردشت جنون با با کبازان مهرهیم
بهتر از هر عاشقی از عشق جانان آگهیم
این سبب کی جز بیای مام میهن سرنهیم
خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
کس نبرده چون ستاره سودی از سودای عشق
چون بنا حق شد ققیل تیغ خون بالای عشق
روز او مانند شب گردید در نیبای عشق
گریه حافظ چه سازد پیش استغنائی عشق

کاندرین طوفان نماید هفت دریا شبنمی
* کدما یک از شعرهایتان را بیشتر دوست دارید؟
– شعرهای انسان مثل بچه‌های هستند و
نمی‌توان میان آنها تفاوتی قائل شد. شعرهای من همه
بخاطر احساسی که درشان نهفته دارم در نظر
عزیزند.

* دوست داشتیم نظر شما را در مورد شعر معاصر
نیز داشته باشیم:

به نظر من شعر احساس است و زمانی که انسان
بتواند احساسش را بیان کند با ارزش است. شعر
چیزی جز احساس نیست که البته به معلومات و
اطلاعات نیز نیاز دارد.

* قالب شعر نورا چگونه می‌بیند؟

من اصولاً بی‌پردگی را نمی‌پسندم مثلاً شعر فروغ
را اصلاً نمی‌پسندم.

* به این ترتیب موضوع محتوا و قالب مطرح
می‌شود شما محتوای شعر فروغ را نمی‌پذیرید اما
نظراتان در مورد قالب این نوع شعری چیست؟

به نظر من اصولاً نمی‌توانیم روی شعر اسام نو و
کهنه بگذاریم. وقتی کسی توانست احساس خود را
زیبا به روی کاغذ بیاورد آن فرد برای من محترم
است. من بی‌پردگی را اصلاً نمی‌پسندم. مثلاً شاملو
را آنطور که شنیده‌ام گوئی به وطن خود بی‌اعتنائی
کرده که البته صحت و سقم آن را نمی‌دانم، و یا به
فردوسی که واقعاً سمبل ادبیات ایران در جهان
است. کسی که اینگونه کم لطفیها را داشته باشد به
نظر من حتی اگر شعرش جواهر نشان هم باشد ارزشی
ندارد و من دوست ندارم.

* نظر شما در مورد شعرای معاصر ما چیست و
آنها را چگونه می‌بینید؟ همچنین نظراتان در مورد
شعرای زن و نقش آنها در ادب فارسی چیست؟

من فکرمی‌کنم زن انگیزه شعر است. زنهای
شاعره زیاد داشته‌ایم. در طول تاریخ و در حال
حاضر. در انجمنهایی که من عضو آنها هستم از جمله
عضوانجمن شعرای ایران، انجمن دانشوران،
سخنوران، انجمن صائب، انجمن زنان، انجمن
رودکی و... در این مراکز اکثراً خانمهایی هستند که
شعری‌گویند. مثلاً خانم توران بهرامی، سپیده
سامانی، ربابه تمدن و خانم ادیب سلطانی و... که
تمام تقریرحشان اینست که دورهم جمع شوند و شعر
بخوانند.

* با نهایت تشکر از شما بخاطر اینکه وقتتان را در
اختیار ما گذاشتید.

مشنوی

توای بیل خوش نوای سخن
نظامی به کونیدگی ارجمند
توئی شاعر باک روشن روان
در این سخن سر بر آرزو خاک
به نغمی که صد مرغ دست راست
نظامی به ملک سخن گیتی
چه خوش گفتمی ای فاضل ارجمند
دعای تو بر هر چه آرد شتاب
در دم رسانی رسانم درو
مرا زنده پسند از چون خوشین
نخواهم ز درگاه پروردگار
به مهرت گرفتم به کف خار
به شاگردیت میکنم افتخار
ز ایران سپارم به طبع روان
دل ما به مهرت چون آکنده است
ابر مرد تاریخ چرخ کهن
همین اوستا و حقیقت بسند
که بوستد دستت قزل ارسلان
نمایان کن آن چهره ماناک
سخن گفتن چون منی کی رسوا
کنی همچو نقاش صورتگری
خداوند شعر و خداوند
من آمین کنم تا شود مستجاب
سای سببم ز گنبد فرود
من آمیم جهان گز تو آبی متن
که باشد مرا شرف آموزگار
نویسم ز سوز درون نامه را
به بریت شرف کنم جان شا
که بدخواه او را منم خصم جان
جهان تابو نام تو زنده است

نه بر کس به گفتن دهان باز کرد
ستاع سخن را بود شتری
به بنیروی گفتار طبع روان
به ایران کشاند ادیبان همه
کنون دوستداران او جمله جمع
چو در بحر اندیشه گوهر سفت
مرا هست آغایش جسم جان
تو گوئی حجابانی است در مغز
چو او سخن عشق و اسرار بود
ز شیرین و خضر و سخن شد در
زغبنون و لیلی که با عشق پاک
سخن تاج بر برق دانشور است
شرف نامه آن نامه راسخ
به اقبال نامه کنیم افتخار
سخن گوستانه سخن چون سپهر
منم آن سرافراز ایران نژاد

به بنم سخن گفتن آغاز کرد
شود چون نگین در انگشتری
بسی شور بر باکت در جهان
به نطق آورد او استادان شهر
بایدش چو روانه ها کرد شمع
حجابانی سخن را به تویی نهفت
که دنیای عرفان نهفته در آن
که خوش داده داد سخن مویز
بخوان بر روانش هنراران بود
ز سر یاد بر بیستون ماند را
رفتند با نامرادی عجب ک
که از هفت پیکر بر افراست
که آوردی از دوره باستان
که ما راست از طبع تو یادگار
سخن آینه است و سخن گوی مهر
چو ایران نباشد تن من مباد